

حمید ادم

گذرندگان کوی افغان جرمن سلام

در ابتدا میخواستم فقط چند جمله بی بخاطر قربانی، نه قربانی برای الهه های قدیم و معابد جهل عصور جاهلیت، و نه هم قربانی دریای خروشان نیل در مواسم آبخیزی، و نه قربانی زنان (در سنت های) بر مرگ شوهران!! بلکه برای قربانی زنی در قربانگاه حسد و تنگ نظری دوران موجود، معبد خود خواهی و خود پرستی انسان کنونی چیزی برای "یکی" بنویسم. کمی موضوع بدرازا کشید. از چند جمله و چند سطر قدم به قدم صفحه گذاشت، بخاطرم گذاشت تا انرا به باغچه افغان جرمن اون لاین بفرستم تا شاید همچو گل کاکتوس در کنار گلپای خوشبو و خاطر نواز دیگر در این باغچه باز شود. میشود رنگی تازه ولی کمرنگ و بی رائحه با خار هایش، نمایشی از گونه گونی این حدیقه رابا خود داشته باشد.

قصه زنیست باشهامت (انچه من میدانم) انسانی که سرنوشتش را بدست انسانی چنانی گره خورد که چه خوب گفته اند

ای بسا شیطان ادم روی هست پس بهر دستی نباید داد دست

قصه کسی است که مغزش میتپد اما قلبش مرده است.

قصه بیجانی است متحرک! و چه خوش گفت ان حافظ شیرازی:

بی عمر زنده ام من و این بس عجب مدار روز فراق را که نهد در شمار عمر؟

قصه بی شاید یکی از هزاران هزار قصه درد الود انسان و زن باشد که در زیر این گنبد زیبای نیلگون بوقوع میبویند. و بلاخره با صاحب خود بزیر خاک، به دل زمین، این مادر مهربان که انسان را با همه دردهایش در کنار خود جا میدهد و میگوید: بگذار اگر ترا راندند، آزدند، اذیت کردند من ترا در آغوش خود میفشارم...!

نشود که حاشیه از اصل مطلب دراز تر رود. این هم همان پیام تبریکیه بمناسبت 8 مارچ.

\*\*\*\*\*

سلام بر شما زنان؛ مادران، همسران، دختران.

امروز 8 مارچ است روزی است برای شما.

و مبارک بادا بر همه زنان و دختران و از جمله بر طبقه مظلوم تر و بیصدا تر آن که هزاران اندر هزارش در عالم ما و در وطن ما وجود دارد.

بر آن فرشته صفتانی که در عالمی از درد و رنج سوختند و صدایشان را کسی نشنید و آهشان جلد کسی را بواکنش نیاورد.

بر آنانیکه غالبا سنت های غلط اجتماعی و ادارشان میکند تا صدای مظلومیت شان در صندوق سینه های پُر مهر شان قفل و مهر گردیده تا چون شمعی آهسته آهسته ذوب شوند.

بر آنانیکه در وطنمان همچو کور مادر زاد بیخبر از حقشان حتی حقی که برایشان دینشان داده است و چون فرض باید به آن در آویزند، بدنیا میایند و از دنیا میروند.

و ...

و به آنیکه قربانی حسادت و عقده های طرف مقابل بخاطر استعداد و تیز هوشی و تفوق خودش میگردد.

به آنیکه بخاطر حق خیلی اولی اش قلبش را میشکافند...، قلبش را میدزدند...، روحش را از وی جدا میکنند...، تا از وی مرده ئی متحرک بسازند.

به او بییکه در بیرون همیشه لبخند ملیحش دوستان را فریب داد که ... دردی ندارد!، اما حق های نیمه شبش را کسانی از داخل دخمه اش، از درون لحدش ...، از اطاقش شنیدند! و لی باز هم انکار کرد تا کسی دیگری را در غم خود شریک نسازد، نرنجانند...، بگذار تا تنها خودش دردش را چون آندو عزیزش چون آندو مردمک چشم باخود حمل کند. مگر دیگران چه خواهند کرد؟؟؟!....!

به او بییکه گنااهش این بوده است که زن است، با پشت کار است و از استعداد بالا برخوردار است.

به او بییکه قربانی دست خود خواه و خود پرستی و حتی از جنس خودش میگردد.

به او ... به او بییکه با تمام اینهمه درد و عذاب تباه کن توانست ممتاز ترین همقطارانش باشد.

و به او هم مبارک باد !

مگر چه؟ ...

وی را چه به این روز که دو چشمش را از وی دور کرده اند و خودش را در بیابانی از درد و غم و اندوه انداختند! ویکه به چنین چیزها ربطی ندارد چون حالا قلبی ندارد! ... قلبش و روحش در نزد آندو عزیزش است.

این روز به خوشبختان ، بیخبران ، بیکاران ، کنجکاوان و از جمله به عاملین چنین تراژیدیها مبارک باد...، به وی همان میوه های زندگی تلخ اش مبارک بادا که از وی بدور ساخته شده اند....

بشما درد مندان همان درد تان مبارک ... به شما همان اندوه جانکاه تان مبارک ... بشما همین نیمه جسد های متحرک و بیجان تان مبارکبادا...مبارکبادا... مبارکبادا

پایان